

کارگران پروژه ای

« تقدیم به کارگر پروژه رفیق افشین شمس قهفرخی »

جهانگیر قلعه میاندوآب (جهان کمونیست)

جمعه چهارم مرداد ۱۳۸۷

با خبر شدیم که کاظم دست در دست خانمش وارد کارگاه و دفتر شرکت شده است. تقریباً ۵ ماهی میشود که سرکارش نیامده است. زندگی و کارمزدی در ساعات طولانی و طاقت فرسا بدجوری کارگران را کلافه کرده است. بحران اجتماعی و اقتصادی بی رویه دامنه پیدا کرده و سایه سنگین خود را بر عرصه زندگی مردم گسترش داده است. اضطراب و استرس ناشی از بیکاری، گرانی، ناپایداری و تزلزل اجتماعی و فقری که رفته رفته خانواده های کارگر و زحمتکش را در سایه تهدیدات کشورهای غربی و آمریکا از یک طرف و حاکمیت مالیخولیائی ارتجاعی اسلامی حاکم بر سرنوشت توده ها از طرف دیگر مردم، کارگران و زحمتکشان را بیش از پیش نگران و مشوش کرده است. هر چند کارگران و زحمتکشان و توده های مردم خیلی بهتر از آن بخش از روشنفکران سرخورده که همیشه برخلاف منطق مبارزات اجتماعی از طرف سیاست های بورژوازی به بازی گرفته می شود مسائل را درک میکنند. جدال لفظی رژیم و آمریکا را بازی موش و گربه و برای سیاه کاری و جنگ زرگری را برای دور زدن جنبش اجتماعی و مبارزات کارگران و زحمت کشان میدانند. این وضعیت نه برد و نه باخت میان رژیم سرمایه داری داخلی و بورژوازی غرب که سعی می کنند توده های مردم را به لحاظ روحی و روانی دچار فرسودگی کنند و سرانجام مبارزات حق طلبانه و برابری خواهانه کارگران، زحمت کشان و توده های مردم را از موضوعیت و اولویت بیاندازند و به تحکیم و تثبیت رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی کمک نمایند که این موضوع تبدیل به یک بحران غیر قابل مهار از طرف رژیم شده و بیشتر از همیشه پرحرفی میان مردم رواج پیدا کرده و اخبار، حوادث و اتفاقات گوناگون چنان بدون فاصله و پشت سر هم اتفاق افتاده و انتقال پیدا می کند که ذهن دیگر علاقه به کنجکاو، دقت، بایگانی و سپردن آنها به حافظه طولانی مدت ندارد، بلکه ناخودآگاه و یا عمداً مسائل را به فراموشی می سپارد تا هرچه زودتر و با میلی بیشتر جای آنها را با اخبار و مسائل تازه تری پر کند.

امروز بعد از ظهر پنجشنبه ای است که فردایش جمعه تعطیل هر دو هفته یکبار کارگران است. چهارده روز کارممتد پروژه ای که بیش از هر نوع کار دیگری فشرده، سنگین و با شتاب بیشتر انجام می گیرد رمقشان را گرفته، حرکات دست و پا و عضلات و ماهیچه ها از مغز فرمانبری نمی کند و در یک نا هماهنگی و کشمکش با هم هستند. کارگران بر روی کار خم نمی شوند همه اعتراف می کنند که جسم و جانیشان دیگر کشش کار ندارد. حتی کار فرما هم متوجه موضوع شده و عملاً کم کاری را نادیده می گیرد، کارگران هم در کشاکش کار و مبارزه صنفی و حقوقی روزمره خود، بدون شرط و شروطی در لابه لای این ساعات از کارشان و از فرصتی که برای خود ایجاد می کنند بطرح مسائل زندگی، معیشت و بازگویی مشکلات و حقوق خود می پردازند.

هادی، خیرالله، نظام، محسن و اسکندر از دوستان کاظم و کارگران با سابقه ی پروژه ای اند و در کار خود چنان ماهر و

حرفه ای هستند که نه تنها مورد اعتماد و علاقه کارگرانند بلکه سرپرست اجراء مهندسين واحدها هم وقتی که با آنها روبه رو میشوند با احترام خاصی با آنها برخورد میکنند. کار طولانی و مداوم در شرایط سخت، خطرناک، دور از خانواده و محل زندگی آنها را با تحمل و پر طاقت کرده است. به علاوه با دانش فنی و تجربی که بر اثر کار کردن آموخته اند نه تنها در کار خود استاد هستند بلکه در شرایط باریک مورد مشورت مهندسين هم قرار می گیرند.

وقتی که کارگران در کنار آنها مشغول کار هستند سرشار از امید و اعتمادند زیرا آنها را از جنس خودشان دانسته و هم طبقه ای هستند (با این تفاوت که بهره ی بیشتری از تجربه و معلومات دارند). هر کدام از آنها بیش از ۱۰ سال سابقه ی کار پروژه دارد. سال هایی که همراه با لرزش و تکان های وسیع اجتماعی بوده است. سال های پر کشمکش و جدال طبقاتی که کارگران با مبارزات خود اصلی ترین عامل در این عرصه بودند و هر روز در یک نقطه و در یک شهر کارگران کارخانه و یا واحد صنعتی برای خواسته ها و حقوق خود اقدام به اعتصاب و یا اجتماع در جلوی اداره کار، بیمه های اجتماعی، فرمانداری و استانداری محل خود می نمودند و یا جاده های ورودی و خروجی شهرها را مسدود میکردند.

محسن، هادی، خیرالله و اسکندر از همان ابتداهشمار نسبت به مسائل کارگری و سیاسی واکنش نشان می دادند و پا به پای کارگران، شروع به ایجاد ارتباط و تماس با دیگر کارگران می کردند. و از هر کجا بود، حالا از دانشجویان روشنفکران علاقمند به کارگران و یا از طریق فعالین کارگری دیگر اقدام به تهیه و نشر اخبار کارگری و آگاهی های صنفی و حقوقی و سیاسی کارگران می نمودند. در طی این مدت در هر شهر و در هر پروژه ی دیگر هم ده هار رفیق و دوست پیدا کردند که مثل خودشان فعال بوده و علاوه بر ملاقات های منظم و دوره ای در هر فرصتی دور هم جمع می شوند و بحث میکنند و روی موضوعات کارگری و راه های غلبه بر مشکلات خودشان برای تغییر زندگی شان راه حل میدهند و امکاناتشان را شمارش کرده و تعیین وظیفه میکنند.

هر صبح که وارد کارگاه می شوند همراه محموله ی غذای چاشت خود اعلامیه و کتاب های کارگری را وارد کارگاه می کنند و همان طور که عادی مشغول کار هستند در فرصت مناسب آنها را در محل های از قبل تعیین شده پنهان میکنند تا رفقای دیگرشان بدون تماس با همدیگر و مورد سوء ظن قرار گرفتن عوامل کارفرما بتوانند اعلامیه جزوات مربوط به کار منظم و جمعی بخوانند و به فعالیتشان انسجام بدهند.

نظام گفت: کارها خیلی خوب پیش می رود. عموماً اینطور است که از هر متن تبلیغی، ترویجی، نشریات جریانات کارگری و اعلامیه هایی که در اختیار رفقای کارگر قرار می گیرد بدون سفارش و به همت خود به اندازه ی نیاز از آنها کپی تهیه می کنند و در محل کار میان کارگران توزیع کنند و به آشنایان علاقمند خود در شهر، شهرک ها و روستاهای اطراف هم به همین گونه عمل می نمایند. فضا و محیط فوق العاده است. در این پروژه واقعا کار شده، درور به شرف رفقای قبل از ما که این جا زحمت کشیدند و کارگران را آموزش داده اند و ساختند.

نظام همانطور که با محسن صحبت میکرد گفت:

آن ۳ کتاب که هفته پیش خریداری کردیم یادتان نرفته؟! دو جلدش از کتاب فروشی تلاش که کتاب های نایاب و دسته دوم می فروشند تهیه نمودیم که حداقل ۴۰ سال پیش چاپ اول خوردند. کتاب های «بشر دوستان ژنده پوش» و «اصول مقدماتی فلسفه» و کتاب سوم به نام «محاكمه ی سوسیالیسم» که در حقیقت محاكمه ی سرمایه داری است. از انتشارات

کاوش و یکسری کتاب خاص هستند که در چند سال اخیر چاپ شده اند. که آن را از کتاب فروشی اندیشه گرفتیم. اگر بدانی کارگر هایی که این کتاب ها را خوانده اند چه هیجانی و چه تحولی در آنها ایجاد شده!
کارگر جوان ۲۵-۲۶ سال ای را که برای ما صحبت میکرد را فراموش نکرده ای؟
او میگفت:

پدرم باز نشسته فرهنگی بعد از ۳۰ سال کار و تدریس و سواد آموزی به بچه های این کشور حالا که باید با آرامش خاطر و در کمال آسایش تنمه عمر خود را در کنار فرزندان و نوه های خود با خوشی بگذرانند. دستگاه حکومت و وزارت آموزش و پرورش که می باست علاوه بر پرداخت حقوق و مزایای مادی آنها نسبت به تشویق و مزایای معنوی آنها هم دریغ نمی نمود بر عکس شده. هر روز بلا استثناء این فرهنگیان زحمتکش با کهولت سنی که دارند برای حقوق مسلم و قانونی خودشان جلو آموزش و پرورش مربوطه تجمع می نمایند. زهی از مسئولین رو که نیست پوست کرگدن است.

این ها حیا را خوردن و شرف را ...!

میدانی که کدام کارگر را میگویم؟!

محسن گفت: آره... آره... فهمیدم! اسمش قاسم! چشمهایش روشن و ریشی پرفسوری دارد.

آفرین بر تو!

کتاب ها را برده و با رفقای کارگر خودش خوانده بود. پیش من آمد وگفت: آقا حقیقت ما باید تورا استاد و رفیق خودمان بدانیم. من از خیلی وقت پیش بود که احساس خلاء میکردم و مرتب آزرده و از خودم ناراضی و سؤال داشتم. شما چقدر نسبت به من محبت نمودی و چقدر خوب نیاز مرا تشخیص دادی. با خواندن این کتاب ها و نشریات و اعلامیه ها هویت پیدا کردم و حالا فهمیدم چه کسی هستم و در فرصت های مناسب با پدرم بحث های زیادی دارم که آن چنان اختلافی هم با هم نداریم. حالا من از جانب خودم و مشخصا پدرم شما دوستان را برای یک شب دعوت میکنم تا به خانه ی ما بیایید. پدرم خیلی تاکید دارد تا شما را ملاقات کند. به او گفتم هیچ ایرادی ندارد و ما خوشحال خواهیم شد. به شرط آنکه برای یک لحظه غفلت نکنیم. بخوانیم، تجربه کنیم، عمل کنیم و همین طور....! (به علاوه سر و سامان دادن و منظم کردن فعالیت هایمان).

حیف است ما یک بار زندگی میکنیم بگذار بدانیم که چه کار می کنیم، که هستیم، که بودیم و چه میخواهیم و دوستان کیست و دشمنان؟!!

کره ی ارض را چه کسی آباد کرد؟ ما کارگران! این نعمت ها حاصل تلاش و زحمت چه کسانی است؟! ما کارگران! این صنعت، این جاده و این پل و این سدها را چه کسانی ساخته اند؟! ما کارگران! چه کسی رنج میکشد و چه ناکسی حاصلش را می برد! و چه کسی مفت و مجانی میخورد و دزدی می کند. (نظام حسابی و با نفرت صحبت میکرد)

اسکند گفت: رفیق عزیزگرانبهاترازجانم تو مرا به هیجان آوردی! نظام هم همینطور! می بینی صورتش سرخ و مجذوب کلام تو شده و با نفرت مشتش را گره میکند!

بیایید باهم پیش هادی و دوستانمان برویم!

هادی هم در همین زمان کمی آن طرف تر بعد از ۳ ساعت کار ممتد و نفس گیر تازه کارش پایان یافته، راست می ایستد نفس تازه میکند و عرق را از سر و روی خود می گیرد و در این بعد از ظهر ۵ شنبه ۲۰ تیرماه که نسیم ملایم بر جسم و

تن خیشش می وزد احساس لذت عمیقی به او دست داده و ازکاری را که بیش از این وقت می برده و زودتر آن را انجام داده خیلی راضی است. رویش را به طرف جهانگیر بر میگرداند و میگوید: نمیدانی کاظم چقدر چابک بود، سنش سی سال بود اما شبیه یک یوز بود جسور و چابک مثل یک یوز پلنگ از ارتفاع بالا می رفت در همین پروژه دو و سه بار اتفاق افتاد که کار پیشرفت داشته تا به یک نقطه بدقلق و نامناسب رسیده و کار متوقف شده. کارگران مشغول کار در آن نقطه، جای خودشان را با کارگران ماهرتر دیگری عوض میکردند. استاد کار هم همینطور، جای خود را به سر استاد و استاد ارشد می داد و سر انجام مهندس اجراء، مهندس ناظر و مهندس کارفرما همه جمع می شدند و به بررسی و چند و چون مسئله میپرداختند. درحین گفت و گو و ارزیابی بود که همه ذهن ها متوجه یک نفر می شد، کاظم!

زمزمه ی کاظم... کاظم... بالا نگرفته که او متوجه مسئولیت خود می شد. بدون این که آنها را در انتظار طولانی قرار بدهد تا توانایی خود را نشان بدهد بدون کمترین اهمیت به فضای اطراف، همان طور که کمر بند ایمنی خود را می بست خیلی عادی به محل می آمد این مرد آنقدر اعتماد به نفس داشت و آزاد بزرگ شده که واقعا از جنس دیگری بود. شرط میبندم اگر در کنفرانس تهران و در همان محوطه ای که چرچیل، روزولت و استالین بودند وارد می شد مثل همان وقت هایی بود که از میان بر و بچه های محل به طرف خانه می رفت.

لا مصب وزنش ۴۰ کیلو بود اما ۴۰ کیلو رگ، پی، عصب، پوست و استخوان و غیرت بود.

جنوبی بود، سیاه سوخته! بیشتر اوقات آدامس میجوید و دهان جمع و جوری داشت! دندان هایش کمی بلند بودند و با فاصله، توی هر شرایطی مثل اینکه خنده روی لب هایش است. چانه اش باریک و صورت سه گوش و کوچک با دو چشم روشن سیاه و موهای پر پشت نرم و خوش حالت که هیچ موقع شان نمی کرد.

جهانگیر که تازه وارد کار پروژه شده و دیپلم دارد و در خانواده ای زحمت کش بزرگ شده در طول همین چند روز با کارگران اخت شده و خیلی راحت و خودمانی .

میگوید لابد وضع کاظم خوب شده دست در دست خانمش وارد دفتر شرکت شده . محسن می گوید بابا در این مملکت و جامعه ی بحران زده ای که ما داریم و بحرانش هم به مرحله ی منفی رسیده آنهایی که امروز ثروت هم دارند دارای امنیت نیستند! همچنین جامعه ای متزلزل و ناپایدار است و مردم در نا امنی و دلهره زندگی میکنند! هادی ادامه میدهد:

جهانگیر تو با سواد و با استعداد هستی، حالا که وارد کار پروژه ای شدی آدم خوش اقبالی بودی و ما هم خوشحال هستیم که دری به تخته خورده و ابر و باد و مه و خورشید و فلک دستشان در کار بوده تا تو دستت این جا بند شده، جوان هستی و درگیر مسائل اجتماعی و کارگری هم شدی جدی میگویم نمیتوانی جدا از شرایط و اوضاع احوال کنونی زندگی بکنی. وقتی که رابطه و مناسبات اجتماعی یکسره تبعیض آمیز و ناعادلانه است و بیکاری، اعتیاد، سرکوب و استثمار و خود فروشی و خودسوزی و نا امنی تا اعماق جامعه فرورفته حتی اگر خودت هم نخواهی وارد تقابل شوی، گرداب و تلاطمات اجتماعی تو را به سمت خود میکشد.

هادی گفت بگذار تا یک واقعت را نشانت بدهم و روی پنجه پا بلند میشود و میگوید:

کجاست آن کارگر ستمکش، یکی دو تا نیستند، قاسم را میگویم که از خیلی وقت پیش گرفتاری ها و مشکلاتش آنقدر روی هم تلنبار شده که حوصله و قدرت تفکر و تمرکزش دچار عیب شده. همه ی کوشش و نیرویش را در کارش متمرکز میکند

باز هم چنان آشفته و پریشان است و دستش اینجا کار میکند و فکرش هر دقیقه یک جای دیگر است. همه ی کارگران هم میدانند و با نوعی از حس هم دردی با او برخورد میکنند. قاسم خودش با زنش با بچه ی کوچکشان و با پدر، مادر و برادران و خواهرش همه با هم در یک خانه زندگی میکردند. خانه که چه عرض کنم پست ترین نقطه همین شهرک همجوار شرکت. ۲ تا اتاق داشتند که همه در آن زندگی میکردند. یک برادر دبستانی داشت (کلاس دوم) در گودال داخل حیاط خانه غرق شد و از بین رفت. در یک مشاجره خانوادگی بین مادرش و زنش که امروز دیگر در همه خانواده های فرو دست رایج است مادرش میروید داخل اتاق تمام نفت بخاری را روی خود خالی میکند و کبریت به خودش میکشد و بیچاره توی آتش جزغاله میشود. پدرش این جا کار میکرد بیست، سی سال از عمرش را در روستا گذرانده بود و به کارهای محلی، زراعی، چوپانی گذرانده بود. خیلی بدبخت بود. سرپرست گیر بهش میداد و میگفت پدرقاسم پنهان کاری میکند و خیلی تودارو توانایش بروز نمیدهد. اصلا نمیشود درون کاوی اش کرد، خیلی مرموز است و آن را اخراج میکند. پدرش حالا هم معلوم نیست کجا رفته خیلی وقت است که ازش خبری نیست. همین آدم بیچاره چند روز پیش درحالتی عصبی به خانه میروید. معلوم نیست با چه ابزاری یک ضربه به سر خانمش وارد آورده. میگویند ۲۰ تا بخیه خورده. در بیمارستان بستری بود گفته خوب شدم حالا این هم رفته آورده اش خانه چون یک بچه ی کوچک دارند. این مقصر نیست خیلی های دیگر از کارگران هم همین مشکل را با خانواده و زن و بچه ی خود دارند. هر چند در طول روز و در ساعات کار به آنها فشار می آید، عرق میریزند و تقلا میکنند و بد و بیراه های مسئول را میشنوند دم بر نمی آورند. شبها که به خانه میروند دق دلشان را روی اعضای خانه خالی میکنند.

این ها همه مشکلات جامعه است و همه اش به مسائل اقتصادی و نارسایی های معیشتی بر میگردد.

جهانگیر از بالای سر هادی نگاهی به جعفر انداخت و گفت: ۳۰ سالی دارد

هادی گفت: آره ... و ادامه داد:

اصلا وظیفه ما است وقتی که نظام سرمایه داری وجود انسانی و هستی خود و هم نوعانمان به نیستی میکشاند باید آگاهانه به مقابله بر خیزیم، آگاه کنیم، افشا و سازماندهی کنیم و نگذاریم نظام سرمایه داری انسان کش فرصت پیدا کند. که این گونه استثمار بشویم.

هادی حالا دیگر بعد از صحبت های طولانی و یک نفس خود که هدفش تبلیغ جهانگیر بود خیلی راضی به نظرمی رسید جهانگیر که حسابی تحت تاثیر کلام هادی قرار گرفته بود و اگر تا یک ساعت دیگر هادی به گفتارش ادامه می داد خسته نمی شد باز هم با شوق آماده گوش دادن به صحبت های هادی بود هر دو با رضایت خاطر نظام و اسکندر را که تا کنون ناظرگفت و گوی آنها بودند با نگاه خود دعوت به ادامه مشارکت در بحث خود نمودند. بعد از کمی آرامش نظام گفت فکر میکنم امروز خیر الله نتوانسته سرکار بیاید صبح در سرویس نبود. جهانگیر گفت: بله آمده خودم دیدمش اما با فاصله، به طرف آبخوری میرفت.

هادی در این فاصله تجدید قوایی کرد و نظام، جهانگیر و اسکندر را مخاطب قرار داد و گفت:

رفقا خبرسخرانی افشاء گرانه پالیز دار دبیر کمیته تحقیق و تخصص قوه قضاییه را شنیده اید. در دانشگاه همدان تنها یک مورد از هزاران مورد قتل و جنایت و زشتکاری های رژیم رسوای جمهوری اسلامی که از زبان یکی از کارگزاران خود بیان شده. دور نیست روزی که توسط کارگران و زحمتکشان و همه توده های محروم با همت خود و جدیت انقلابی این

رژیم فاسد و متحجرو بی کفایت را بر اندازند و پرده از چهره ی آن برگیرند. تاریخ ننگ خود خواهد دانست و این زشت کاری ها را بر نخواهد تافت و تا دهها نسل فرزندان کارگران و زحمتکشان حاکمان کنونی را مورد ناسزا قرار خواهند داد. گوش کنید این مهره ی دستگاه رژیم سرمایه داری اسلامی چه گفته. فقط حوصله کنید و دوام بیارید که حکومت مذهبی در کنار هزاران جنایتی که روزانه از طریق ، رادیو ، تلویزیون ، روزنامه ها ، مساجد و قوانین ارتجاعی و کتابی که ۱۴۰۰ سال پیش نوشته شده انجام میدهد و زندگی میلیون ها انسان را تباہ کرده چه میگوید:

۱- یکی از آقایان علما آمد گفت يك پسر معلول جسمی دارم ومی خواهم يك موسسه توانبخشی بسازم که پسر هم زیر نظر خودم باشد. ما هم موسسه را ثبت کردیم. بعد آمد گفت که اقا من ساپورت مالی می خواهم فلان معدن سنگ دهبید فارس را که بهترین معدن سنگ دنیاست به من بدهید. بعد از چند وقت گفت کم است معدن دیگری در زنجان راهم به من واگذار کنید و تا به حال این آقا چهار معدن را تصاحب کرده به بهانه ساپورت يك موسسه توانبخشی. در این زمان دانشجویان با اصرار خواستند که نام این شخص چیست. پالیزار گفت آیت الله امامی کاشانی (عضو شورای نگهبان و یکی از ۴ امام جمعه موقت اما پای ثابت تهران)

۲- آیت الله... آمدند نزد مقام رهبری گفتند که می خواهیم يك دانشگاه قضایی بسازیم برای خواهران در قم. مجوز داده شد. بلافاصله بعد از مجوز رفتند سراغ ساپورت مالی که بله کارخانه لاستیک دنا را مجوزش را بدهید. آقای نعمت زاده هم گفت کارخانه را در ازای ۱۲۶ میلیارد به شما واگذار می کنیم. در حالی که قیمت واقعی آن ۶۰۰ میلیارد بود. بعد این آقایان نامه نوشتند به نعمت زاده که تخفیف منظور فرمایید. بعد از بارها نامه نگاری برای گرفتن تخفیف، قیمت را از ۶۰۰ میلیارد واقعی به ۱۰ میلیارد رساندند. باز آقایان گفتند که ما پول نداریم. ۸۰ درصدش را به اقساط می پردازیم. نعمت زاده قبول کرد. دوباره گفتند بیست درصد بقیه را هم الان نداریم بعد از فروش مستغلات کارخانه می پردازیم. خوب به همین راحتی آقای آیت الله کارخانه را صاحب شد و بعد از مدتی هم این کارخانه را در بورس فروخت.

(دوباره در پی اصرار دانشجویان که نام این آیت الله را میخواستند پالیزار گفت این شخص آیت الله یزدی رئیس سابق قوه قضاییه و دبیر جدید جامعه روحانیت حوزه علمیه قم است که چاپلوسانه ترین نامه تاریخ جمهوری اسلامی را اخیرا برای رهبر نوشت. او به همراه محمد علی شرعی نماینده مجلس خبرگان استان قم)

۳- خوب مجددا آقای آیت الله یزدی نامه ای می نویسد برای آقای فروش وزیر صنایع که پسر حمید بیکار است. ترتیبی فرمایید از جنگل های شمال در جهت صادرات چوب بهر مند شود. جالب است که حمید یزدی در این زمان در قوه قضاییه مدیر کل بود. یعنی بی کار نبود. و به این صورت جنگل های شمال را به تاراج بردند. بعد رفتند مردم بومی شمال را که حالا شاید به اندازه هیزمشان چوب انبار کرده بودند بازداشت کردند که باعث شلوغی جلوی زندان در شمال شد.

۴- کارخانه ایران خوردو بدون هیچ ضابطه ای به قضات قوه قضاییه ماشین پرشیا به نصف قیمت داد و بقیه اش را هم به اقساط که خیلی که ماشین به نامشان شد این قسط را هم نپرداختند. اما همین بذل و بخشش باعث شد صدای خیلی ها در بیاید. مثلا یکباره بنیادی به نام بنیاد نهج البلاغه آمد گفت که اقا ما هم ۵۰۰ تا ماشین با این تسهیلات می خواهیم. حالا فکرمی کنید چه کسانی هستند اعضای این بنیاد نهج البلاغه. آقای علی اکبر ناطق نوری. رفیق دوست. عسگر اولادی. حسین دین پرور. معزی

۵- بعد از این ماجرا باشگاه پرسپولیس به سرپرستی عابدینی و بنیادی به نام همگرایی اندیشه هم صدایشان در آمد که اقا ما هم از این ماشین ها می خواهیم. لازم به گفتن است که بنیاد "همگرایی اندیشه" متعلق به حجت الاسلام (فلاحیان وزیر اسبق اطلاعات و آیت الله علم الهدی امام جمعه حجاب پرور مشهد است).

۶- دوازده معدن بزرگ در خراسان متعلق به آیت الله واعظ طبسی است و پرونده الکاسب هم که مربوط به آقازاده واعظ طبسی است.

۷- قاچاقچی بزرگ فرودگاه پیام که هزار و صد پرونده قاچاق کالا دارد اما هنوز موفق به بازداشتش نمی شدیم چراکه تحت الحمایه آقای ناطق نوری بود.

۸- در مورد قاچاق سیگار و اینکه اساسا تولید و قاچاق سیگار تولید توتون ایران را فلج کرده و کارگران این کارخانه ها را بیکار.

۹- موضوع مهم دیگر که او اشاره کرد در مورد سقوط دو هواپیما و دلایلش بود. یکی شهید کاظمی و دیگری شهید دامن. در مورد دامن

ماجرا عمدی بود. پرونده ای هزار صفحه ای این را می گوید. (این که چه کسی در این ماجرا دست داشته حرفی نزد) اما در مورد سقوط هواپیمای شهید کاظمی (فرمانده سابق نیروی زمینی سپاه که حدود دو سال پیش هلیکوپترش در غرب ایران سقوط کرد) شهید کاظمی معدن خاک سرخ هرمز را که متعلق به آیت الله خزعلی بود را به علت تخلفات مسدود کرد. بعد از این ماجرا هواپیمایش سقوط کرد. البته صد در صد مشخص نیست که سقوط هواپیما عمدی بوده یا نه!

۱۰- در مورد سلطان شکر و مافیای شکر باید بگویم که آنها حاضر بودند ۷۰۰ میلیارد بدهند که پرونده را از زیر ضرب بیرون ببرند. در مافیای شکر "مدل" کارگزار و داماد یکی از علمای اعلام است.

۱۱- یک سوم جزیره کیش- پارک جنگلی چیتگر به پرونده مفاسد اقتصادی خانواده هاشمی بر می گردد.

در حال حاضر پول هندوانه مصرفی استیل اسب های دختر هاشمی روزی ۱۰۰ هزار تومان است. شرکت نفتی این خانواده به همراه عمه خانم یعنی خواهر هاشمی در کانادا را هم دیگر که قابل گفتن نیست.

پسر وسطی هاشمی به نام مهدی که در سازمان مدیریت بهینه سوخت مدیریت می کرد با استخدام زیباترین دختران از آنها سوء استفاده هایی می کرد که فیلم آن از اتاق او کشف شد.

وقتی هادی میخواند همه بلا استثنا احساساتشان به نقطه جوش رسید تمام خطوط چهره و حالت ماهیچه های صورتشان آشکار گشت و رنگشان به سرخی و کبودی درمیآمد و حالت چشم هایشان نشان از خشم و نفرت درون می داد.

نظام گفت: با پول و ثروت و سرمایه مفت و کلانی که این آخوند مفرگی از سرمایه این مردم و دسترنج کارگران و زحمتکشان به تملک خود در آورده باور کنید می شود چهره ی یک استان را تغییر داد و تمام مردمش را صاحب مسکن، بهداشت، بیمه و امکانات رفاهی و فرهنگی و ورزشی کرد.

اسکندر گفت: فکر این مبلغ پول و ثروت برای کارگران و زحمت کشان حتی مهندسین حقوق بگیری که تا حالا یکجا صاحب یک مبلغ چند میلیونی نشده اند مشکل است بدانند ۶۰۰ میلیارد تومان چه مقدار پولی است. همین پروژه که در دست ساخت است و به نیروی بازوی کارگران دارد ساخته می شود تمام بودجه اش ۲۰ میلیارد تومان است و ۲ سال که حدود ۸۰۰ نفر کارگر و مهندس در آن مشغول کار هستند که با فروش نیروی جسمی و فکری خود کارگر مزدی پیمانکار و کارفرما هستند. شاید باورتان نشود پولی را که این ۸۰۰ نفر بابت مزد از شرکت میگیرند در مقایسه با هریک از وسائل و مواد به کار رفته در ساخت پروژه ناچیز تر است. (مثلا مقایسه کنید با پول اجاره ۵ دستگاه جرثقیل). حالا حساب کنید این آدم رژیم. پوزش میخواهم این آخوند یک شب صاحب ۳۰ پروژه ۲۰ میلیاردی میشود.

خیر الله گفت تازه چه پوست کلفت و بی آرم است. اشتهايش باز شد و مجددا درخواست یک معدن دیگر هم کرد.

یکی دو مورد آخر که مربوط به بچه های رفسنجانی بود با تلخی بلند خندیدند. داوود که تازه تبلیغ شده و به جمع رفقای خود پیوسته بود. (البته پیش تر با مسائل سیاسی آشنایی داشت) بیشتر و بلند تر از همه خندید و گفت: این خانواده ی فلان فلان شده که تکلیفشان روشن است.

سر پا ... میدهند.

همه آنقدر خندیدند که جهانگیر فراموش کرد سوال بکند حالا این ها چند ساله هستند؟

اسکندر گفت: رفقا حالا جدی باشیم و بیاییم سه حادثه مرگ بار کارگری را که همزمان در آتش سوزی کارخانه های مواد شیمیایی، کیمیا گستران سپهر و کیمیا گران اراک اتفاق افتاد و موجب سوختن ۲۹ کارگر شد و تعداد زیادی مجروح و همچنین حادثه دلخراش ریزش آپارتمان در تهران و مدفون شدن ۱۹ کارگر کوهدستی شده و سوم: سوختن ۹ کارگر

شهرداری مشهد با قیرداغ. در مقابل افشاگری هایی که شده بگذاریم میشود دو مقوله اساسی از درس های فلسفه مارکسیسم و علم رهایی طبقه کارگر بیرون کشید و تفسیر کرد. تضاد و حرکت.

اسکندر مجال نیافت که ادامه بدهد....

خیر الله که خبر مهمی داشت رفقاییش را دعوت به توقف کرد. و گفت: صبح امروز که از سرویس جا ماندم وقتی که با یک تاخیر ۴۵ دقیقه ای آدمم سرايستگاه که با ماشین آزاد و کرایه ای بیایم، با کارگران ذوب آهن رو به رو شدم که داشتند سر کار خود میرفتند. یک خبر نچندان خوشایند به من دادند. یک فعال کارگری دیگر را دیروز در محل کارش دستگیر کردند که اسمش افشین شمس است. کارگر پروژه ای بود. دوستانش میگویند که یک هنرمند واقعی و جوان است. از یک خانواده کم مایه از ثروت اما غنی از عزت نفس و آزادی. مادرش فرهنگی بوده و با دانش و تعهد نسبت به پسرش کمال سعی را داشته تا مهندس عمران و کاریکاتوربست شده است.

شمس مثل یک میلیون جوانانی که هر ساله باید مشغول به کار در عرصه تولید، توزیع، خدمات و..... و.....

شوند اما به علت بی لیاقتی و ناکفایتی رژیم سرمایه داری و دزد بازار جمهوری اسلامی و مطابق با آمار جعلی دستگاهش که امروز سه میلیون نفر بیکار در کشور وجود دارد افشین هم یک نفر داوطلب کار از این ۳ میلیون نفر بوده است چندین سال بیکار بوده و مرتب در تلاش بوده تا از بیکاری رهایی پیدا کند. مطابق گفته های یکی از کارگران هم پروژه ای اش افشین برای این که بیکار نباشد حاضر شد تمام توانایی ها تخصص و نیروی فکر و بازویش برای روزی ۶ هزار تومن بفروشد و ماه ها وعده های غذایی نان و ماست بوده. شمس از دوستانان طبقه کارگر و همبسته با آنها بود و مثل آنها زندگی میکرد. میگویند افشین با هنرش رژیم سرمایه داری را افشاء و هو میکرد و با صحبت های گرم و صمیمانه و با نمک طنزش رفیق ثابت قدم جمع های کارگری و جوانان بیکار و رفقای خود بود. عشقش به آزادی، برابری و رهایی کارگران بود. و یک هنرش هم دقت، کنجکاوی و موشکافی رابطه ها و مناسبات ریز انسان ستیز سرمایه داری بود شاید یکی از علت های دستگیری اش همین دقت و کنجکاوی بود.

در ارتباطش با کارگران متین و سنگین بود و از هیاهو پرهیز میکرد و به حد کفایت و کوتاه صحبت مینمود. حقیقتا سلاحش زبان و قلمش بود. به خاطر دلبستگی به کارگران گرفتار و بندی که داشت محمود صالحی را چون کارگر بود نهایت علاقه را به او داشت.

بچه های ذوب فلز گفتند: باید برای آزادی شمس از هیچ کاری دریغ نکنیم. نباید بگذاریم داخل سیاه چال فرسوده شود. چون عاشق آزادی بود گرفتار شد.

نظام گفت: نباید با بی تفاوتی فقط خود خوری بکنیم و شمس در زندان تحلیل برود باید از همه امکانتان برای کمک به افشین و رهایی او استفاده کنیم. هیچ فرقی هم نیکند کارگر پروژه، کارگر صنعتی، فعالین و علاقه مندان کارگری داخل و خارج.

جهانگیر گفت حالا نگفتید این کارگر رفیق عزیز چند سال سن دارد.

اسکندر گفت با احتساب دوره تحصیل و سربازی و کار در پروژه یابد ۳۰ سال داشته باشد.

جهانگیر گفت: درست هم سن کاظم. که دست در دست خانم....

هادی، نظام، محسن، اسکندر همه متوجه غفلت خود شدند. و با عجله به دیدار کاظم رفتند. کاظم را در میان گرفتند اما خیلی افسرده بودند. یکی دو نفرشان اشک های خود را که در چشم هایشان جمع شده بود فوری پاک کردند. جهانگیر کاظم را تا حالا ندیده بود فقط از رفقای کارگش شنیده بود ۳۰ سال سن دارد و داخل درمسائل کارگری، صنفی و سیاسی است. سه بچه هم دارد.

اما حالا...؟! اما حالا چه...؟! جهانگیر از بالای سر همه کاظم را دید. دست در دست خانمش و عصایی در دست دیگرش. به سختی و با تکیه بر عصا خودش را نگه داشته بود و دست و پایش بدون کنترل و غیر ارادی پرت میشدند. دهانش باز و زبانش سنگین و به سختی صحبت میکرد. کلماتش نیز نا مفهوم به گوش میرسید. چشم هایش خیلی آشفته و در عین حال مهربان. موهای سرش به سفیدی گرایده چند شیار در چهره اش پیدا شده و با کتی که آستین های بلندش دستهای کاظم را پوشانده.

جهانگیر برای چند لحظه در بهت و حیرت بود یک دفعه بی اختیار خود را به کاظم رساند. او را بغل کرد. بوسید و بوسید. و همه ی احساسش را نثار کاظم کرد. با حق هق گریه او را راه می برد. آخر کاظم خیلی شبیه پدر جهانگیر بود که ۵ سال پیش باز نشسته شده بود.

نفیسه کاظم را در ماشین نشانده. نفیسه زن کاظم بود. حالا ۴ تا بچه دارد که یکی از آنها با ۳ تای دیگر خیلی فرق می کند. نفیسه حالا باید در جامعه زن ستیز و واژگونه جامعه ای که بر اساس مانفیست مقدس و آیین ارتدکسش که زن کمترین انسانی است بدون حقوق که باید در چهار چوب نظام سرمایه داری غیر انسانی نان آور چهار فرزند خود باشد. با تمیز کاری آپارتمان های شهری چند طبقه و نظافت خانه هایی از جنس خانه ی کارفرمای سابق کاظم و یا کارفرمای کاظم سابق. که هر دو دو جمله سه کلمه ای هستند و حتی در نوع و تعداد حروف هم هیچ فرقی با هم ندارند. منتهی در جمله اول کاظم کارگرمزدی پروژیه ای است و دردومی شبیه فلج، زمین گیر، که با به کارگیری و سعی تمام مغزو دست و پاهایش حتی از عهده ی کوچک ترین امور شخصی اش هم بر نمی آید.

در یک روز که باد شدید همراه با گرد و خاک میوزید و بعضی از کارگران دستمال و یک شالی را طوری روی سر و گوش و دهان خود بسته بودند که آزار نبینند و بتوانند به کار خود ادامه بدهند. کارفرما هم در دفتر شرکت بود و سفارش داد چنان چه ۲-۳ مورد کارهای جزئی که در قسمت پایپینگ و مخازن که از تست در نیامده رفع عیب شود صورت وضعیت پاس میشود. شاید بابت سه ماه حقوق عقب افتاده نیمی از حقوقشان پرداخت شود.

کارگران اعتراض کردند و گفتند به درک مگر ما با شما شریک هستیم و هنوز تصمیمی برای اعتصاب نگرفته بودند بار خودشان هم زمین مانده بود. باد و گرد خاک مرتب به صورتشان برخورد میکرد اما برای اینکه تا هفته دیگر حداقل با نیمی از حقوقشان کمی از عذاب زندگی و زیر بار بدهی به این و آن رهایی پیدا کنند توانشان را به کار گرفتند تا کار را ردیف کنند. ۳ اکیپ چند نفره برای رفع اشکال و اصلاح بسیج شدند. کاظم و گروهش مسئول رفع عیب از یک لوله ۴ اینچ رابط بین دو مخزن در ارتفاع ۲۰ متری بالا بود. که در تست جواب نداد. یا بایستی تعداد زیادی از کارگران داربست بند و اسکافل بند بسیج میشدند. تا داربستی در محل تهیه کنند که ۲ روز بیشتر طول میکشید. یا اینکه با سبد و جرتقیل این کار انجام گیرد که در فرصت خیلی کمتر و با نیرویی خیلی کم این کار انجام میگرفت و رایج هم هست بدیهی است که روش دوم انتخاب شد. سرپرست اجرا با ابواب جمعی در محل جمع شدند و جرتقیل ۴۰ تن با هوک ۳۵ متری در موضع

کارشناسی شده مستقر شد. باد همراه با گرد و خاک میوزید. کارگران کمکی واحد کاظم سبد را به محل آوردند. سبد وسیله است شبیه یک صندوق بدون درب که با میلگرد تنیده و جوشکاری شده و کفش با الوار پوشیده میشود. تقریباً یک متر فضا دارد. کاظم در این شرایط نسبتاً بد، وقتی که در فاصله کمی در میان گرد و خاک جلومیآمد برای یک لحظه فکر کردند که اسفندیار است و از دل افسانه و اسطوره میآید. کاظم با کارگران کمکی فوری وسایل و تجهیزات جوش را آماده نمودند و در سبد گذاشتند. کاظم هم در سبد جای گرفت. حتی چادری را که میبایست در مقابل وزش باد پوششی برای خود و کارش باشد هم از یاد نبرد. جرثقیل سبدي که کاظم و تجهیزات در درونش بود و به قلاب هوک آویزان شده بود به سمت بالا به حرکت درآمد. کاظم در محل و درون سبد که آویزان بود مستقر شد. اول با چادر محفظه ای درست کرد تا در امان باشد و بعد در درون چادر دو ساعت تمام مشغول کار شد. کارگرانی که در شرایط مشابه کار کردند میدانند چه گرما و دلهره ای دارد. و چگونه آب بدن تبخیر می شود.

بعد از ۲ ساعت کار در این شرایط کاظم با موفقیت کار خود را انجام داد و راننده جرثقیل هم در این مدت در کابین جرثقیل بود. وقتی که دید کاظم دارد چادر را کنار میکشد برای یک کار فوری پایین پرید جوانک کمکی راننده جرثقیل در این میان از فرصت استفاده میکند و برای برداشتن یک نخ سیگار به کابین جرثقیل میرود. زمانی که با شتاب پایین میپیرید دم پای شلوارش به دسته سقوط آزاد جرثقیل آویزان شده و دسته کشیده میشود. سبدي که کاظم در آن بود به طرف زمین سقوط کرد. مثل هر سقوط آزاد دیگری در یک لحظه اتفاق افتاد و سبد در موقع اثابت به زمین به شدت هر چه تمام تر بر روی او واژگون شد. کاظم که کمرش سخت آسیب دیده بود به هوش بود و میگفت تکانم ندهید بعد از چند لحظه از هوش رفت وقتی بعد ۴-۵ روز که در بیمارستان و بخش ویژه بستری بود فهمیدند که کاظم از ناحیه نخاع آسیب دیده است.

جهانگیر قلعه میاندوآب (جهان کمونیست)

تاریخ ۸۷/۵/۴